

با قورقوت آتا بیشتر آشناشویم

حماسه «قورقوت آتا» یکی از شاهکارهای ادبیات ترکمنی است. این حماسه از یک مقدمه و دوازده داستان تشکیل شده و متن آن بر طبق سنت داستان نویسی ترکمنی به صورت نظم و نثر آمیخته به هم و با زبان ساده و شیوا به نگارش در آمده است. اما اشعار آن نه در وزن و قالب معمول کنونی، بلکه به صورت شعر «آزاد» (مشابه شعر نو) سروده شده اند. از این اثر ذیقیمت، دو نسخه دستنویس قدیمی، یکی در کتابخانه «درسدن» آلمان و دیگری در واتیکان به دست آمده است. اثر به زبان ترکمنی قدیمی (ترکی اغوزی یا زبان مشترک ترکمنها و ترکان آذری و ترکیه ای) نوشته شده و لغات فارسی و عربی به کار رفته در آن بسیار نادر است. داستانهای «قورقوت آتا» (یا دده قورقوت) ریشه در تاریخ هزاران ساله ترکمنها دارد؛ اما تاریخ نگارش مکتوب آن بنا بر تحقیقات شرق شناسانی چون «بار تولد» و «روزی» (دانشمند ایتالیایی) در دوره حکومت ترکمانان «آق قویونلو» (قرن پانزدهم میلادی) بوده است. هر یک از فصول دوازده گانه این کتاب خود داستانی کامل و مجز است، اما وجود شخصیت هایی چون سالیر قازان (بیک قهرمان اغوز) قورقوت آتا (شاعر نوازنده) و... کلیه داستانها را در قالب یک اثر واحد به هم پیوند داده اند. ثبت وضبط داستانهای شفاهی رایج در میان ترکمنهای «چاودیر» روایت جدیدی از حماسه قورقوت آتا را به جهان علم عرضه داشته که نسخه «چاودیر - ترکمن» نام گرفته و مختص ترکمنهاست. متن اصلی (البته با اندکی تعدیل زبانی متناسب با ترکی آذری)، ترجمه ترکی آذری و فارسی قورقوت آتا در ایران به چاپ رسیده، اما مع الاسف نسخه ترکمنی آن تا حال حاضر منتشر نشده است. ترجمه بخشی از مقدمه این کتاب مشحون از پند حکمت است و نیز چکیده دو داستان این حماسه را باهم می خوانیم.

ترجمه بخشی از مقدمه «قورقوت آتا»

تا نام خداوند را بر زبان نیاوری کارها پیش نخواهد رفت و تا خداوند عطا و بخشش ننماید، مرد دولت و ثروت نمی یابد. اگر مکتوب ازلی نباشد، بنده گرفتار بلا نخواهد شد و تا وعده اجل فرا نرسد، کسی جان نخواهد داد و هیچ مرده ای زنده نخواهد شد و جان رفته باز نخواهد گشت. اگر جوانمردی همچون بلندای کوه مال و ثروت به هم بزند، بیش از نصیب خود نخواهد خورد. اگر آبها غرش کنان طغیان نمایند، دریا نخواهند شد. متکبر را خداوند نمی پسندد و مغرور دولت و اقبالی نخواهد داشت. کودک بیگانه ای را هر چند نگاه داری، فرزندی تو را نخواهد کرد؛ آنگاه که بزرگ شد، رها کرده خواهد رفت؛ پنداری که تو را هیچگاه ندیده است! از خاکستر تپه ای پدید نمی آید و گر دراز گوش سیاه را افسار بزنی، استر نخواهد شد، چندان که کنیز را جامه فاخر بپوشانی، تبدیل به بانویی اصیل نخواهد شد، برفها هر چندک توده - توده باریده باشند تا بهار نمی پایند و چمن سرسبز تا پاییز نخواهد ماند. پنبه کهنه را به کرباس و دشمن قدیمی را به دوست نمی توان بدل کرد. تا اسب را به زحمت و سختی و انواری، راه طی نخواهد شد و تا شمشیر پولادین را به کار نبری، دشمن باز پس نخواهد نشست. اگر مرد مال خود را دریغ دارد نام آوازه ای نخواهد یافت. دختر تا از مادر الگو نبیند، پند نمی پذیرد و پسر تا کار پدر را نبیند، سفره نخواهد گسترد.

پسر تکیه گاه پدر است و یکی از دو چشمان وی، پس اگر پسر دولتمندی از آب در آمد، روشنایی اجاق وی است. پسر چه کند اگر از پدر میراث بر جای نماند و از میراث پدر چه حاصل برای کسی که از دولت و اقبال خدا داده بی بهره است؟! از شر بد اقبال شما را خداوند محفوظ نگه دارد، ای خان و سرور من!

داستان بوغاچ، فرزند درسه خان

درسه خان با چهل همراه، در جشن سالانه بایندر خان، خان اغوزها شرکت می کند، اما طبق دستور بایندر خان کسانی را که دارای پسرند در خانه سفید، صاحبان دختر را در خانه سرخ و بی فرزندان را در خانه سیاه پذیرایی می کنند، درسه خان که فرزندی نداشت، از این عمل خشمگین می شود و به نزد خاتون خود باز می گردد. بنا به پیشنهاد خاتون، اوسران «دیش اغوز» را گردآورده و اطعام می نماید و دست به احسان میگذشاید و سرانجام با دعای خیر مردم صاحب پسری می شود.

پسر در پانزده سالگی وارد اردوی بایندر خان می شود. بایندر خان شتر نر و گاوانری داشت که هر سال در پاییز و در مقابل انظار بزرگان اغوز به جنگ و می داشت. در بهار آن سال گاو نر مهیب را از سرای با غل و زنجیر بیرون آورده، رها کردند. پسران همه از میدان گریختند، اما تنها پسر درسه خان بدون هیچ ترسی بر جای ماند و با گاو نر در آویخت و او را از پای در آورد.

بزرگان اغوز زبان به تحسین گشودند و «قور قوت» او را «بوغاچ» (منتسب به بوغا یا گاو نر) نام نهاد و پدرش درسه او را در مقام بیگی به تخت نشاند.

بوغاچ چندان اعتنایی به چهل دلاور پدر نداشت و آنها نیز کینه و حسادت وی را به دل گرفتند و تصمیم گرفتند که پسر را پیش پدر بد نام کنند.

درسه فریب چهل دلاور خود را می خورد و با بر پایي يك مراسم شکار صوري، بوغاچ از همه جا بی خبر را به قصد کشت با تیر می زند، اما او زخمی می شود و درسه به گمان مرگش باز می گردد.

خضر نبي به یاری پسر زخمی دیده می شتابد و او را از مرگ حتمی می رهااند.

از آن سو مادر بوغاچ که جواب قانع کننده ای از درسه خان نمی شنود، به جستجوی او می پردازد و پنهان از چشم پدر تا هنگام بهبودی کامل از او پرستاری می کند.

چهل دلاور درسه واقیعت را در می یابند و از بیم درسه، او را به بند کشیده و به سوی سرزمین کفار می گیرند. مادر بوغاچ از او می خواهد که از کرده پدر چشم پوشیده و او را از دست چهل نامرد خلاصی بخشد. پسر سخن مادر را می پذیرد و سر در پی چهل نامرد می گذارد. آنان را تار و مار کرده و پدرش را آزاد می کند. درسه از سلامتی پسر شادمان می شود و دوباره او را به تخت بیگی می نشاند و قورقوت آتا در جشن و سرور آنها شرکت کرده و در حق آنها دعای خیر می نماید.

داستان تاراج خانه سالورقازان

روزی داماد بایندر خان ودلاور اغوز سالورقازان در مجلسی از سران اغوز سرمست گردید و آهنگ شکار کرد و پسرش «او روز» را به همراه سیصد جوان به حفاظت و نگهبانی خانمانش گماشت. (زیرا در سرحد گرجستان اتراق کرده بودند و هر آن بیم حمله آنان می رفت).

جاسوس کفار خبرچینی کرد و شوکلی ملک با هفت هزار مرد جنگی شب نه به اردوی قازان تاخت و پس از قتل و غارت، نفوس بسیاری را به اسارت گرفت و سپس برای غارت ده هزار گوسفند قازان راهی شد.

قاراجیق چوپان قوی پنجه، به همراهی دو برادرش در برابر لشکر تاراجگران جانانه مقاومت کرد و آنان را به عقب راند، لیکن دو برادر وی به شهادت رسیدند.

شابنگاه سالیرقازان خوابی دهشتناک دید و به تنهایی روانه اردوی خود شد. ایل خود را درهم و پریشان یافت و نالان از آب و گرگ و سگ چوپان مایه را جویا شد و سرانجام چوپان را پیدا کرد و پس از کسب خبر سر در پی کفار گذاشتند.

لیکن قازان اندیشید که کمک چوپان حتی در صورت پیروزی، مایه حقارت اوست و کار او را کمرنگ جلوه خواهد داد. پس چوپان را به درختی بست و تنها رفت. اما چوپان وفادار درخت را از جای کند و دنبال او به راه افتاد و گفت: «درخت را با خود می برم تا پس از پیروزی بر کفار غذای سرورم را با آن طبخ نمایم!» این سخن او بر دل قازان نشست و او را به همراهی پذیرفته و وعده منصب به او داد.

از آن طرف شوکلي ملك سرمست و مغرور مي خواهد تا بورلا خاتون همسر اسير قازان براي او جام شراب بگرداند. بورلا خاتون را مي جويند، اما چهل دختر اسير اغوز همگي خود را بورلا خاتون معرفي مي کنند. کفار تصميم مي گيرند که پسر قازان، «او روز» را به دار کشيد و گوشت او را به دختران اسير بخوراند و مي گویند مادر او مطمئناً نخواهد خورد و شناخته خواهد شد. بورلا خاتون از پسرش چاره جويي مي کند، اما پسر حفظ شرف پدر را ارجح مي شمارد و به مادرش سفارش مي کند که همچون ديگر دختران عمل نمايد تا باز شناخته نشود. دار را آماده مي کنند، اما در همين هنگام قازان و چوپان سرمي رسند. قازان از تمامي اموال خود صرف نظر مي کند و تنها آزادي مادر پيرش را از پادشاه کفار درخواست مي کند، اما آنان او را مسخره مي کنند. در اين ميان، ناگاه اغوزان سرمي رسند و پس از طهارت و مناجات بر صف کفار يورش مي برند. جنگي بزرگ درمي گيرد و شوکلي ملك و سران کافران به هلاکت مي رسند. دو هزار کافر کشته شده و پانصد اغوز به شهادت مي رسند و سپاه دشمن درهم مي شکند. سالور قازان به سرزمين خود بازمي گردد؛ شکرانه مي دهد و قاراجيق چوپان را به منصب ميرآخوري مي گمارد. دده قورقوت در اين مراسم شادمانه شرکت مي کند؛ سخن سرايي کرده و دعاي خير مي نمايد.

<http://www.kitablar.com>

<http://www.kitablar.org/>